

شوخی باشاعر

در میان حیوانات می توان خوک را از همه کثیف تر دانست از این رو فرانسویان هر وقت می خواهند منتهای کثافت را ابراز دارند بگفتن کلمهٔ خوک قناعت می کنند روزی یکی از دوستان (ولتر) برای ملاقات بمنزل او رفت و باطابق انتظار راه نمائی شد ولی باکمال تعجب مشاهده کرد که مبل ها گردگیری نشده مدتی نشست بالاخره از تنهائی حوصله اش سر رفت و بدون این که ولتر را ملاقات کند تصمیم مراجعت گرفت ضمناً برای اینکه شوخی شیرینی بشاعر کرده باشد بانوک انگشت روی میز پر خاک نوشت (خوک) بعد از چندی که ولتر رفیق خود را ملاقات کرد باخوش روی تمام از او عذر خواهی نموده گفت.

برای ملاقات من تشریف فرما شده بودید ولی بدبختانه فقط بزیارت کارت ویزیت جنابعالی موفق شدم *

(دستاویز)

در کلاس تاریخ طبیعی

معلم - کیلاس را چه وقت می چینند.

شاگرد - موقعی که باغبان در باغ نباشد.

جواب حسابی

معلم - فرمان انقلاب کبیر فرانسه را در کجا امضاء کردند.

شاگرد - در پایین ورقه.

پشت پارچه

مادر - هوشنگ جون بیا بین این پارچه بالتومی چطور است

هوشنگ - بسیار خوب است آیا برای پدرم می خواهید بخرید ؟

مادر - بلی ولی - تو چرا این قدر پشت پارچه نگاه می کنی.

هوشنگ - پس چکار کنم من باید پشت آن را به پسندم زیرا پدرم همیشه

بالتو پشت و رو شده خود را بمن میدهد

سایه

مردی دهانی نزد آخوندی آمده و گفت دیشب خواب دیدم شیطان در خانه من
و پهلوی من است.

آخوند پرسید - شیطان چه شکلی بود. مرد دهانی جواب داد شکل الاغ آخوند
گفت نگران مبنای از سایه خودت ترسیدی.

(گلستان)

اسمعیل گلستان

کور و بینا

کور و بینایی رفیق شدند. بینا بکور گفت می خواهی برایت شیر برنج بیزم کور
گفت شیر برنج چه رنگ است بینا گفت سفید است کور گفت منکه سفید را ندیده ام
بینا گفت چیزی است به رنگ غاز - کور گفت منکه غاز را ندیده ام - بینا گفت چیزی
است که نوك دراز و گردن بلند دارد - کور گفت منکه نك دراز و گردن بلند ندیده ام
بینا گفت دستت را پیش بیاور تا بتو نشان دهم پس دست او را با انگشتان خود مالید
و گفت نك دراز مانند اینها سپس دست او را بدهاغ خود مالید و گفت گردنی دارد به
این قسم.

کور گفت اگر شیر برنج چنین است پس چیزی است که من دوست ندارم و

نخواهم داشت.

(انسان آزاد)

ملانصرالدین

ملانصرالدین جیب های خود را بر از زردآلو نموده و بخوبان رفت و بآهده می از

دوستان خود مصادف شده و آنها گفت:

- هر کس بگوید در جیب چیست بزرگترین زردآلوها را باو میدهم.

همه فریاد برآوردند. زردآلو.

ملانصرالدین از غیب گویی آنها مات و متحیر شده و گفت:

- کدام پند ۰۰۰۰ قبلا این خبر را بشما داده بود.

خداوند ... نفهم؟

وقتی که فرعون ادعای خداوندی کرد شیطان بدر خانه اورفت و در را کوبید
فرعون از داخل خانه پرسید.

- کیستی که در را میکوبی

شیطان خنده بلندی بعنوان تمسخر سرداده و گفت

ای بیچاره بدبخت. توجه خداوند نفهمی هستی که نه یَدانی پشت در خانه ات کیست

(فردا)

حساب دقیق

نکبان - رفیق عزیز؛ مرا ببخش ما متوجه نبودیم و شما را هشت روز دیرتر
آزاد کردیم.

زندانی - اهمیتی ندارد. دفعه آینده در عوض هشت روز کم کنید.

وکیل مدافع

وکیل مدافعی بازن متهم بسیار دشمن بود و دلائل عجیبی برای محکوم کردن
آن زن می آورد آخرین سوالی که از او کرد این بود:

«تو قبل از ازدواج خبر داشتی که شوهر آینده ات دزد است پس برای چه
ازدواج با او را پذیرفتی؟»

متهمه که براستی از دست آن وکیل پررو مناسصل شده بود تصمیم گرفت با
حرفهای نیش دار انتقام خود را بگیرد. پس رو بوکیل مدافع کرد و با صدای بلند گفت

آقای وکیل مدافع تقصیر من چیست؟

این ازدواج از روی اضطرار بود زیرا وقتی که من بسن ازدواج رسیدم فقط
دو نفر خواستگار داشتم يك نفر از آنها همین شوهر فعلی من است که دزد است و

(صبا)

دیگری يك نفر وکیل مدافع بود

تاریخ باستانی

زنک اخبار بشدت زده شد و مدیر مهمانخانه شخصاً به اطاق شخص تازه وارد
وارد شده و سلام داد شخص تازه وارد اظهار نمود یقین دارم که این مهمانخانه خیلی

قدیمی است.

مدیر مهمانخانه با احترام و تواضع پاسخ داد آقا اگر میل دارید و اجازه بفرمائید داستانهائی را که راجع به تاریخ این مهمانخانه گفته اند برای شما حکایت کنم.

مشتری با لحن تمسخر آمیزی پاسخ داد البته خیلی خوشوقتیم اول راجع به تاریخ این نان که از آثار باستانی بشمار میرود و امروز صبح مستخدم آن را با چاشنی آورده است برای من شرح دهید. -

(فردا)

خوش مزه تر

مردی خسیس همه روزه چند سیرگوش خریده و آبگوشت مختصری درست می کرد و با عیال خود می خورد مدت يك هفته چند مهمان از ولایت بر او آمده مرد خسیس بزنش گفت آب دیزی را زیاد کن خلاصه پس از خانمه مهمانی در اولین شبی که باز هر دو تنها بودند زن بمرد گفت امروز چون آب دیزی کمتر است خوش مزه تر شده مرد گفت از این هم خوش مزه تری شد زن پرسید چطور مرد جواب داد اگر تو هم نبودی.

(گفتار)

خانه برای اجازه؟

(موسکویسکی) نویسنده و مؤلف معروف لهستانی چندی قبل از وفاتش به اتفاق یکی از دوستان از مقابل خانه مسکونی (سویر) مؤلف مشهور عبور کرد.

(موسکویسکی) لوحه یادبودی را که در حیاط خانه نصب شده بود دیده و گفت - آیا پس از مرگم چنین لوحه می بردند خاندام نصب خواهند کرد!

دوست او پاسخ داد:

من اطمینان دارم که لوحه می بردند خانه ات خواهند گذارد

- بنظر شما در آن لوحه چه خواهند نوشت!

- خواهند نوشت (خانه برای اجازه؟)

(کارگران ایران)